

گزارش مخبر تایمز از تهران ضرب و شتم و تجاوز در زندان

اردشیر دانشجوی دوره مهندسی با شلوار جین و پیراهن تی_شرت در گوشه یکی از پارکهای تهران دور از چشم دیگران، و پنهان در میان درخت ها داستانش را برای ما تعریف میکند. او دیگر به تلفن و اینترنت هم اعتمادی ندارد.

اردشیر در طول مدت گفتگو دائم سیگار میکشد. آرام و قرار ندارد. زیر چشمی نگران و مواظب کیف درسی خودش است. اندوه فراوانش شگفت انگیز نیست. او بحسب افتاده و ضرب و شتم دیده و مکرر مورد تجاوز قرار گرفته چرا که به نحوه انتخاب شک بر انگیز احمدی نژاد اعتراض کرده است.

روان پزشک او میگوید " اردشیر 19 ساله به شدت روان پریش و افسرده است. احتمال دارد هر لحظه دست به خودکشی بزند. او به نهایت از خویشتن متنفر است. زیرا احساس میکند به دنبال تجاوزهای جنسی پی در پی و مکرر چنان کثیف و ناپاک شده که دیگر هرگز تمیز نخواهد شد".

یک گزارش پزشکی تاکید میکند که او از جراحات مقعد در رنج و عذاب است. او درس و مطالعه را گاه گاه رها میکند و برای آرامش و تسلی خاطر به نواختن سنتور پناه میبرد.

اردشیر گفت هنگامی که برای نخستین بار در تظاهرات اعتراضی شرکت کردم برای ضدیت با جمهوری اسلامی یا رهبر [آیت اله سید علی خامنه ای] نبود. من تنها به تقلب احمدی نژاد در اخذ آراء معترض بودم. اما امروز میگویم " مرگ بر خامنه ای" که مریدان و پیروانش به من تجاوز کرده اند. امروز میگویم

"مرگ بر سگهای زنجیری خامنه ای."

اردشیر – که البته نام واقعی او نیست – یکی از نمونه ها و شاید صد ها باز داشتی است که بدست زندانبان های خود در ظرف سه ماه گذشته مورد تجاوز و شکنجه قرار گرفته اند.

چنین بنظر میرسد که این یک روش سیستماتیک برای در هم شکستن و خرد کردن و له کردن آنها باشد.

مهدی کروی و میر حسین موسوی، دو نفر کاندیدای شکست خورده ریاست جمهوری، رژیم را متهم کرده اند که به رغم ادعای ارج گذاشتن به ارزشهای اسلامی؛ مخالفین خود را که از طرفداران ایشان هستند مورد ایذاء و تجاوز قرار داده اند. رژیم متقابلاً در ابتدای همین هفته این دو را به دروغ گویی و همکاری با دشمنان ایران و بیگانگان کرده است. دفاتر کار ایشان را تعطیل و مدارک و اسناد مربوط باین وقایع را توقیف و دفاتر کار را هم مهر و موم کرده است. افزون بر این کارمندان و مسئولان سطح بالا و کلیدی این دفاتر را هم دستگیر کرده و با خود برده است.

اردشیر فعال سیاسی نیست اما در روز 20 جون برای اعتراض به [نتایج و تقلبات] انتخابات بانهای دیگری که به خیابان ها ریخته بودند پیوسته بود. او و دوستانش مورد هجوم بسیجیها و لباس شخصی ها قرار گرفتند و متفرق شدند. اغتشاش و شلوغی که بالا گرفت اردشیر به یک ایستگاه مترو پناه برد. اما در آنجا بدست پلیس های ملبس افتاد و سپس به درون یک

سواری بزرگ و بدون پنجره افکنده شد. 14 نفر، خونین و کیود و له و لورده شده، نیز پیش از او در این ماشین زندانی شده بودند.

یکساعت و نیم بعد آنها را به محلی آوردند که به وضوح آشکار بود بازداشتگاه رسمی نیست. اردشیر میگوید 60 الی 70 نفر بازداشتی دیگر نیز در همین محل نگهداری میشدند.

به تازه واردین دستور داده شد که لباس های زیر شان را هم در آورند و برهنه در یک ردیف کنار همدیگر بایستند. " دو بسیجی مرتب باطوم به ناحیه تناسلی ما میزدند و میگفتند آشغالها آره شماها طرفدار موسوی مرتد هستید. و سپس بما تکلیف میکردند اعتراف کنیم که در پی بر انداختن حکومت اسلامی و الهی هستیم."

روز بعد دو بسیجی یک هم سلولی اردشیر را که دانش آموز 17 ساله ای بود کشان کشان از سلول بیرون بردند. اردشیر میگوید:

"ده دقیقه بعد ما صداهایی فریاد و تضرع او را میشنیدیم. ناگهان سکوت برقرار شد. دو دقیقه بعد دو بسیجی مرا به بیرون کشیدند. من حس کردم بی هوشم ولی می خواهم فریاد بزنم. در آنجا صحنه ای دیده بودم که هرگز در عمرم تصور دیدن آن را هم نمی کردم. آن پسر کاملاً برهنه و بیهوش بر روی زمین افتاده بود. صورتش از استفراغ رنگ پریده و اطراف مقعدش غرقه به خون بود."

"یک بسیجی باسم محمود بمن گفت: خوب نیکاش کن. ای عاشق آلت دست موسوی. اگر خواهی مقاومت کنی با تو هم همین کار را میکنیم. و بعد گفت یاالله. حالا نوبت توست. مرا به پشت به روی زمین انداخت و در حالی که روی صورتم میشاشید میگفت حالا درسی بتو میدهم که با نیات الهی رهبر بزرگ انقلاب هرگز مخالفت نکنی. ما را فرستاده اند که به شما سوسول های طرفدار غرب درسهای تازه یاد بدیم. سپس لباسهای زیر مرا در آوردند و هر 4 نفی به دورم حلقه زدند. محمود گفت: حالا وقتی است که ترا مجازات و تنبیه کنیم. و بلافاصله در حضور بقیه به من تجاوز کرد. هنگام دخول فریادم به آسمان رسید. حس کردم دارم بالا میآورم. او گفت اگر فریادم را قطع نکنم از باطومش استفاده خواهد کرد."

"وقتی کارش تمام شد؛ بسیجی بعدی کارش را شروع کرد. در این لحظه حس میکردم که من دیگر خودم نیستم. بنظر میآمد که متلاشی و از بدنم جدا شده ام. فکر میکردم که بالاخره اینکار چه موقع میخواید به پایان برسد؟ چرا این جماعت که مدعی اند دین دار ترین افراد این جامعه اند میتوانند چنین رفتار هایی داشته باشند؟"

"یکروز در میان بسیجی ها میآمدند و عده یی را برای تجاوز از میان دستگیر شدگان انتخاب میکردند. سومین باری که مرا از سلول میبردند لحظه ای فرصت پیدا کردم و از دستشان گریختم. به گوشه یی خزیدم و فریاد زدم که میگویید شما شما مسلمانید؟ پس چطور ما را تحقیر و بما تجاوز جنسی میکنید؟ در جواب خندیدند و گفتند که فرمان مذهبی و فتوی از رهبر [آیت الله خامنه یی] دارند. این مجازات ماست چون بر خلاف کلام او که کلام خداست رفتار کرده ایم."

"باری، سه نفرشان مرا از آن گوشه کشان کشان بردند و رو بدیوار فشارم دادند. یکی صورتم را رو بدیوار نگاه میداشت و دو نفرشان پاهایم را جدا از هم."

"من میگریستم و از خدا مرگ می طلبیدم. بار دیگر بمن تجاوز کردند. وقتی کارشان را تمام کردند محمود گفت: این بخاطر گردنکشی و نافرمانی توست. من که به تو اخطار کرده بودم.

سپس احساس کردم که چنی بزرگی به مقدم فشار میآورد. فکر میکنم بیهوش شدم. چون وقتی چشم باز کردم متوجه شدم در سلولم هستم."

"مشکل است بگویم که آن سلول شبیه چه چیزی بود. همه ما وحشت زده و متشنج بودیم. بیشتر ما که مورد تجاوز قرار گرفته بودیم کمتر حرف میزدیم و بیشتر گریه میکردیم."

"آنها، همچنین، دوست می‌داشتند چند نفر ما مجبوراً در آن واحد لخت و مثل سگ‌ها روی هم سوار شویم. می‌خندیدند و با موبایل‌های خود از ما عکس می‌گرفتند. این کارها ده دقیقه بی‌طول میکشید و سپس برنامه تجاوز شروع میشد."

اردشیر 23 روز در یک زندان موقت بسر برد تا پدرش موفق شد با وثیقه و پارتی بازی و کمک مقامات مؤثر او را آزاد کند. پیش از آزادی با فرمانده‌ای که اتاقش بالای سلول او بود ملاقات میکند. فرمانده دستور میدهد که او اعترافنامه را امضاء کند. ولی او سر باز میزند. و آنچه را این مدت در زندان بر او گذشته برای فرمانده تعریف میکند:

"او از من پرسید چرا داری باز هم علیه جمهوری اسلامی رجز خوانی میکنی؟ اینجا هیچ کار غیر قانونی اتفاق نمیافتد. هر چه انجام شده طبق فرمان مذهبی رهبر و علیه این جرثومه‌های فساد، موسوی و کروبی بوده است. به هر حال باید امضاء کنی."

من دو باره امتناع کردم. او سلاح کمربندش را به صورت و بالای چشمم کوبید."

بعد از اینکه بار دیگر از دو بسیجی کتک می‌خورد و باز به او تجاوز میشود سر انجام اعترافنامه را امضاء میکند و میپذیرد که سران مخالفین و خبرگزاریه‌ها و جراید خارج او را تحریک و تشویق کرده‌اند که با فعالین ضد رژیم همکاری کند. این هنگام است که آزاد میشود.

پدرش به خبرنگار "تایمز" گفته است "او اینک موجود خرد شده و در هم شکسته‌ای بیش نیست. برایش هر روز دعا میخوانم و آرزو میکنم که به روز اول برگردد. گر چه میدانم او دیگر هرگز آن انسان خوشبین و حساس و مردم دوستی که ما بار آورده بودیم نخواهد شد."

رژیمی که خود را جمهوری اسلامی مینامد چگونه میتواند دست به چنین اعمالی بیآلاید؟